



باستانی پاریزی

عضو هیئت امنای نشر آثار جمالزاده

«نان جو»

و

«دوغ گو»

(۵)

(اقتباس از «محیط ادب» ارمغان به استاد محیط طباطبائی)

کسی جمع شوند و در و کرسی و تخته را بر بالای قفسر جامی اندازند و آتش بدان درزند - آتشی که از یک تیر پرتابی نزدیک نمی شد رفتن ...» (۲) معلوم است که دیگر شاگردی برای مکتب امثال ییزاد نخواهد ماند . (۳) اتفاقاً دوره صنوی تماماً

* این مقاله دو سال پیش (۱۳۵۶) در کتب محیط ادب چاپ شده است.
۱ - دانشگاه اویالا به سال ۱۴۷۷ م (۱۸۸۲ هـ) تاسیس شده است ، ده سال قبل از تولد شاه اسمعیل صفوی ، و شروع سلطنت سلطان خلیل آق قویونلو .

۲ - بدایع الوقایع ج ۱ ص ۲۵۰

۳ - نظامیه خواف باید در عصر صفوی از میسان رفته باشد ، زیرا ما می دانیم که عبدالرحمان جامی شاعر بزرگ خودمان (متولد قریبجام ، صوفی نقشبندی که در بغداد ، نقش بندبها کرد تا از شر شیعه های متعصب جان به در برد ، و در هرات بندبازی ها کرد تا از یک ها اوزانگه دارند ! ، متوفی ۸۹۸ هـ ۱۴۹۲ م خود شاگرد نظامیه خرجرد بوده است . مدرسه ای که بیست سال قبل از حمله شه اسمعیل شگردهای مثل جامی تقسیم جمعیه کرده بود بطور یک باره از میان رفته است؟ معلوم است همان تعصب شیعه و سنی که جنبه سیاسی یافته بود و شاه اسمعیل مجری آن بود . باز خدا پدیر آقای محمد تقی مصطفوی را بیامرزد که تنها کتبه باقیمانده از نظامیه خواف را به موزه ایران باستان منتقل کرده اند و گرنه شاید کسی باور نمی کرد که خواف هم نظامیه داشته بوده است !

یاددارم که چند سال پیش ، وقتی دانشگاه تهران ، چهل سالگی خود را جشن می گرفت ، یکی از استادان دانشگاه « اویالا » می شوند هم - که از دوستان ماست جشن ما را تبریک گفت ، ولی تعریضی هم زد و گفت : من آمده ام از جانب دانشگاه بانص ساله سوئد (۱) چهل سالگی دانشگاه تهران را تبریک بگویم .

حقیقت آنست اگر گذشت روزگار امان داده بود ، ما نظامیه بغداد که هیچ ، همین نظامیه خرجرد خواف هرات را هم اگر تا امروز نگاه داشته بودیم و اگر امروز خست های آن هم باقی بود ، می توانستیم افتخار کنیم که ما هم دانشگاهی نهصد ساله داریم . پانصد یا هزار سال پیش که هیچ ، هم امروز هم ، ما یک کالج آمریکائی داشته ایم (البرز) که تا حالا دو دبیرستان و یک دانشکده علم و صنعت از آن استخراج کرده ایم . یک دبیرستان بیست و پنج هزار متری در کرمان داشته ایم (مدرسه انگلیسیها - جم قدیم و یهلوی امروز) که تاکنون پنج دبستان و دبیرستان از آن مجزا کرده ایم ، و صدقا در و فرده تازه دور ساختمان های دانشگاه تهران کشیده ایم که بچه ها راه تکان خوردن نداشته باشند : مثل گربه ترمو وارد شوند و مثل موش آب کشیده از آن فرار کنند ، و آن وقت توقع داریم که مغزها مهاجرت نکنند و علم پیشرفت کند . دانشگاه اویالا اگر مثل « کاله پشت » هم راه رفته باشد ، در پس پانصد سال ، راه صد فرسخی را پشت سر گذاشته است ، و ما اگر جست خرگوشی هم داشته باشیم ، باز هم در همان اولین منزل خواهیم ماند . وقتی قرار باشد با ورود شاه اسمعیل به هرات ، « قرب ده هزار

دوره فرار مغزهاست ، ومن ، با اینکه کمی خارج از بحث شاید باشد ، تعدا، نام بعض اطباء را که درین عهد مهاجرت کرده اند نقل می کنم :

حکیم ابوالحسین بن ابراهیم در ۱۰۷۵-۱۶۶۴ م . (زمان شاه عباس دوم) به هند رفت . جلال الدین امینی کازرونی که کتاب قرابادین جلالی (ظاهراً بنام جلال الدین اکبر نوشته ، هـ سر چند خود حکیم هم همین نام داشته) در سنه ۱۰۹۱-۱۶۸۰ زمان شاه سلیمان دوم در کتابخانه سلطنتی محمداشاه هندوستان بوده است . حکیم باقر شیرازی که به علت رنجش به هند مهاجرت کردست (۱۰۴۲) در ۱۶۳۲ م (زمان شاه صفی) ، حکیم صالح شیرازی که ندیم اکبر شاه بود و شمشیر مرصع از اورنگ زیب و یک ماده فیل از شاهجهان جایزه گرفت (فوت = زمان سلیمان ۱۰۸۳-۱۶۷۲) ، حکیم صدرا مسیح الزمان که در عصر اکبر به هند رفت و نسب خود را به حارث بن کلاه میرساند . او بیست هزار روپیه خرج سفر گرفت (فوت ۱۰۶۱-۱۶۵۰ م (زمان شاه عباس دوم) ، حکیم فتح الله شیرازی که به دعوت عادلشاه بیجاپوری به دکن رفت ، چه به قول تاریخ فرشته هزار هزار روپیه به او خلعت و انعام داده شده بود ، بالاخره هم «همریش» اکبر شاه شد و در ۹۹۷-۱۵۸۸ م (زمان شاه عباس بزرگ) در کشمیر مرد ، هم او بود که یک تفنگ برای پادشاه هند اختراع کرد که دو اوزده گلوله متوالیا میتواند شلیک کند ، در واقع مخترع مسلسل بود .

حکیم کمال الدین حسین شیرازی که در خدمت خان خانان به مکت و عزت رسیده است . جد او هم از شاه طهماسب قهر کرد و پیش احمدخان گیلانی رفت و بساط احمدخان هم که میدائیم چگونه برچیده شد . حکیم محمد هاشم علوی خان ، بقراط زمان (داماد حکیم محمد شفیع شوشتری) ، هوسوت که چندبار به طلا و نقره سنجیده شد ، و نادر ، در جزء غنائم هند ، او را به ایران آورد ، ولی نه غنائم را توانست نگاه دارد ، و نه طبیب را ! طبیبی به بهانه حج ، از حضور نادر به هند بازگشت (این تنها طبیبی است که ۲۰ سال در برابر مرض سل مقاومت کرد و کسی از بیماری او اطلاع نیافت) . حکیم محمدحسن عارف که در ۹۹۸-۱۵۸۹ م (زمان شاه عباس اول) به هندوستان رفت و در دربار سلیم رقیبه عظیم یافت ، و در ۱۰۴۰-۱۶۱۱ م (شاه عباس اول) در دربار جهانگیر بود . حکیم محمد امین که بیماری اورنگ زیب را معالجه کرد (۱۷۰۲ هـ ر ۱۶۶۱ م) ، حکیم مسیح الملک شیرازی که در دربار اکبر شاه به عزت و مقام رسید و ندیم او بود . حکیم موسی شیرازی که تنگی نفس جهانگیر را در ۱۰۴۱-۱۶۳۱ م (زمان شاه عباس اول) درمان کرد ، شیخ حسین طبیب (فوت ۱۱۴۹-۱۷۳۶ هـ ، او آخر صفویه) که « در ایران به عالم ظهور بر آورد و در همانجا به کسب کمالات پرداخت ، آخر به هندوستان شتافت و در سرکار محمد اعظم شاه به تقریب طبابت ملازمت حاصل ساخت ... » (۵) در واقع او همان کاری را کرد که امروز بعضی فارغ التحصیلان دانشکده پزشکی خودمان می کنند . هم او بود که ایسن بیست قشک را گفته :

اهل دولت غلط است اینکه همه بی دردند

هر که را دیدم ازین طایفه آزاری داشت!

و باز هو گفته در عواقب مهاجرت و در بدریها و «بی در -

کجاییها» و توسل به دیار غربت :

ناله پنداشت که در سینه ما جا تنک است

رفت و برگشت سراسیمه که دنیا تنک است

میرزا محمد شیرازی متخلص به عالی پسر حکیم فتح الدین

سابق الذکر ، و عجیب آنکه او « در هند متولد شد ، در سن

صغر به شیراز رفت و در آنجا تحصیل علم کرده به هندوستان برگشت! » ملازم عالمگیر بود (۱۱۰۴ هـ ر ۱۶۹۳ زمان شاه سلیمان) ، عین الملک شیرازی (متخصص جراحی چشم) که در بزم و رزم ملازم اکبر شاه بود و در ۱۰۰۳ هـ ر ۱۵۹۴ (زمان شاه عباس اول) در گذشته ، (او یکبار گلوله از شانه اکبرشاه در آورده) . فتح الله طبیب که از درگاه امامقلیخان به هندوستان مهاجرت کرد ، حکیم قاسم بیگ که به دعوت نظام شاه به هند رفت . مولانا مومن که پس از تکمیل تحصیل به هندوستان گرائید ، کتاب طیف الخیال را او نوشته (۱۱۱۶ هـ ر ۱۷۰۴ زمان شاه سلطان حسین) ، میرزا جان شیرازی شاگرد غیاث الدین منصور که در ۹۸۸-۱۵۸۰ م (زمان شاه عباس بزرگ) ملازم هندوستان شد (۶) ، نورالدین محمد پسر عین الملک ، که طبیب داراشکوه

۴ - برای این که به اثر وجودی این طبیب عالی در امر سیاست و تاریخ ایران پی ببریم باید عرض کنم که مقدر چنین بود که این طبیب به صورت غنائم هند ، ضمیمه اردوی نادرشاه شود و بیماری او را روحا و جساما معالجه کند ، و به قول صاحب تاریخ « ... حکیم باشی ، همیشه در سعی و تلاش همین بود که حدت طیش و غصه مزاجش تسکین پذیر شود و باعث رفاه خلق گردد ، چنانچه در ایام تداوی ایشان ، طبع آتشبارش (یعنی طبع نادره این درجه اصلاح یافته بود - که تا بیست و روز پاتزده روز کسی را چوب نمی زد - تا به کشتن و قتل چه رسد ... » (بیان واقع ، ص ۱۷۲) ، اما این طبیب را نتوانستند نگاه دارند . لابد اطرافیان او را مغل خواهشهای خود میدانستند ، پس طبیب ، به عنوان حج ، اجازه مرخصی گرفت . نادر با این امر موافقت نکرد ، ولی طبیب ، که نمیتوانست درین موقعیت به کار ادامه دهد جمله عجیبی گفت که نادرشاه را مجاب کرد . حکیم باشی گفت : « ... طبیب را ، در صورت عدم رضای او ، نگهداشتن ، بی فائده محض است بلکه موجب مضرت ! نادرشاه بعد از دریافت مضمون ایسن اشاره .. سر انجام سفرداده ، مرخص نمود ... » (بیان واقع ص ۱۱۳) . اما پس از آنکه این طبیب انسان دوست به سفر رفت ، و نادر از نصایح او بی نصیب ماند ، به دستور قدیم ، شروع به قتل و غارت خلافت نمود ... » (ایضا ص ۱۷۳) . درینجا میتوان به میزان اهمیت موقعیت ، و در عین حال « تعهد اجتماعی » کسانی پی برد که نبض پادشاهان را در دست دارند .

۵ - نتایج الافکار

۶ - شاید بفرمائید چه دلیلی داشته که اینها مهاجرت می کرده اند! بنده از صدها دلیل اقتصادی و سیاسی و ماله تقطوی و پسیخان می گذرم ، فقط به یک مورد در مورد یک طبیب اشاره می کنم . ملا رکن الدین حکیم کازرونی ، طبیب شاه طهماسب بود ، « ... او به مامع عز و جلال شاه طهماسب صفوی رسانید که در خاطر امیر معزالدین محمد صدر اصفهانی خطور کرده که وصلتی به سلسله علویه صفویه نموده ، شاهزاده سلطان خانم را در حباله نکاح در آورد » (در واقع خواستگاری کرده بود ، یک کار خیر که خدا و پیغمبر سفارش کرده اند ، و علاوه بر آن پدر دخترها باید از خدا بخواهند که خواستگارها پاشنه در خانه شان را از جا در آورند !) ، به هر حال ، « ... شاه متغیر گشته ، امیر معزالدین را معزول و ملا رکن الدین را مغضوب داشته ، فرمان برسوختن آن بیچاره را صادر نمودند » ، بهتر است بدانید که این کار توسط این سید ناسید درجه موقی انجام گرفته : روز شنبه هشتم ماه محرم ۹۴۳ هـ ر ۱۵۳۶ م یعنی شب تاسوعا ! (فارسی نامه

بود. در مورد متفکرین و اهل ادیان و فیلسوفان حرف از اینها بدراست، از همانروز که میدیدی به دست شاه اسمعیل کشته شد، همه «مست‌ها را کیسه کردند» و اهل ذوق و شعر که در زمره اهل فکر بودند نیز اغلب مهاجر شدند و البته قسمت سیخانی هم در پی آنان بود (۷).

برای این نوع فراریان و مهاجران که در واقع تبعید شدگان و قربانیان دوران شکوفائی اقتصاد و ثروت بی پایان صفویه بودند کافی است تنها نظری به تذکره الشعراء جهانگیر پادشاه هند بکنیم. بیخود نبود که غزالی مشهدی می‌گفت: تیغی است زبان من که جوهر دارد. حقیقت آنست که به «تقریب الحاد و بی‌اعتدالی» در عراق (یعنی ایران) قصد کشتن او کردند، از آنجا فرار کرد و به هند آمد (۸).

تشبیهی کاشی نیز به هند فرار کرد که به قول بدایونی «دعوت الحاد می‌نمود و مردم را به کیش پسا خوانیها می‌خواند». میرشریف وقوعی نیشابوری هم که «جوانی به وفور فضایل آراسته بود، علم تاریخ نیکو می‌دانست و در خط و انشاء و دیگر فضایل معلم جهانگیر بود» باز به قول بدایونی «الحادث از هر کس ... زیاده بود، او نه از پسخوانیان تنها و نه از صاحبان تنهات، بلکه بین بین این هر دو طایفه مغضوب‌الرب و ملعون‌الخلق بود» اما ناهمین بدایونی اقرار می‌کند: از وی کتابهای نفیس ماند. از مادات اسحاق آباد نیشابور بسود.

مولانا نیازی سمرقندی از در بدران همان روز گازست، رفیعی کاشی و میر حیدر معنائی نیز از کسانی هستند که به قول بدایونی «به جهت آزاری که او را از پادشاهان ایران رسیده، به دربار اکبری رسید. ایام توقف ایشان در هندوستان دو مرتبه قریب به هشت سال شد». (۹) در واقع دربار هند مامن ناراضیان و شاید هم محل تحریک آنها شده بود. و برای این منظور بولهاخرج میکردند، چنانکه وقتی بیرم خان خانان، یک غزل هاشم قندهاری را به «یک‌لک‌تنگه خرید» و یک بیت از آن غزل اینست:

من کیستم عنان دل از دست داده‌ای

وز دست دل به راه غم از پا افتاده‌ای

... مولانا حسن بغدادی در فن تذهیب فرید عصر و بگلانه

دهر بود .. در او خرایام، شاه جنت مکان (شاه طهماسب) او را گیرانده، همواره تهدید قطعید او می‌نمود، اما بالاخره به جهت آنکه در گنبد مبارک حضرت ابو عبد الله الحسین کار کرده زب و وزن آن روضه مقدمه داده بود، از سیاست اغماض نموده توبه‌اش دادند که دیگر مرتکب چنین امری؟ نگردد (۱۰).

ناصری ص ۱۰۳، و حکیم ابونصر گیلانی را در ارتحال شاه طهماسب در معالجه به خیانت متهم داشته، در دولخانه همایون، به دست قورچیان به قتل رسید. (عالم آرا ص ۱۶۸) حکیم کمال‌الدین شیرازی طبیب از شاه جنت مکان زیاده توجهی نمی‌یافت و در زمان نواب سکندرشان [سلطان محمد خدا بنده] ملازمت خان احمدخان گیلانی اختیار نموده بدان ولایت رفت. ... میرزا محمد شیرازی نیز بطریق کمال‌الدین حسین به توسعه مشرب مشهور و از توجهات پادشاهی مهجور بود. ... بعضی اوقات در دارالاماره یزد روزگار می‌گذرانید. ... حکیم عمادالدین محمود نیز «در علم و حکمت میان همگنان طاق بود و در علم طب و ترتیب معاینین و معالجه امراض مزمنه و مواد حاره ... معتدب، علیه اطباء ...» بود، عبدالله‌خان استاجلو حاکم شیروان، او را به سرما و برف تعذیب کرد و دیوانه مار یک شب تا صبح او را در میان مرف گذاشته بود، جناب حکمت ماب به افراط خوردن

افیون علاج خود کرده، اگر چه در آن بلیه سالم ماند، اما رفته بر او طاری گشته، تاحین حیات صاحب رسته بود. (عالم آرا ۱۶۸)

حکیم ابوالفتح تبریزی (حکیم کوچک) هم که «اگر مریض خطی زده بود، می‌آنکس نه سؤال احتیاج داشته باشد، از دیدن نیض، ادراک آن خبط کردی. ... به منهوم این مصراع که محرم به یک نقطه مجرم شود گرفتار آمده پیمانسه حیات را که از شربت معات لبریز شده بود لاجرعه سر کشیده به سر بستر فنا غنود. (عالم آرا ۱۶۹)

معلوم است که طیبی مثل مسیح کاشانی (حکیم رکن) چطور با اینکه طبیب مخصوص شاه عباس بوده، یکباره رجیده خاطر شده به هندوستان می‌رود؟ هم او بود که گفته بود:

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش

شام بیرون می‌روم چون آفتاب از کشورش

(ریحانه‌الادب ص ۳۱۳) هر چند استاد امیری فیروز کوهی، این واقعه را نپذیرد، اما به هر حال جای گفتن آن هست زیرا در تذکره ناصر آبادی عصر صفوی مرتباً اشاره شده که «از شاه عباس ماضی نسبت به او کم توجهی و کم شفقتی ظاهر شده، این بیت را گفته روانه هندوستان شد» یعنی به جایی رفت که حق‌القدم طبیب را یک «ماده‌فیل» میدادند!

اینها حتی به اندازه آن لرکمازانی - کریم وکیل هم پیش بینی نبودند که وقتی «چند سفیر از هند به اشاره بعض حکماء، به حضرت کریم خان معروض داشتند که یک کرور پینکش می‌بایم که میرزا نمیر حکیم (چهر می) را به هندوستان بفرستید. ... کریم خان لمحه‌ای فکر نموده گفت: یک کرور شما برای خودتان و حکیمک ما برای خودمان!» (فرست‌الدوله، آثار العجم).

باینکه مقاله مفصل شده بود، باز هم دریغ آمد که بحث فرار مغرها را کوتاه کنم:

اگر زبان قلم را هزار جا بی‌سرم

به شکوهات چو رسد قمه مخمتر نکند

۷ - بیشتر اطلاعات این بحث از کتاب ذی‌قیمت «بزشکان نامی پارس» تألیف دکتر محمد تقی میر (انتشارات دانشگاه شیراز) کسب شده که آن نیز به نوبه خود از کتاب معروف «اطلبای عهد مغولیه» بهره برده است. این فقط یک فصل و یک گوشه از مملکت برد.

تصور بفرمائید، فقط یک نقطه فارس، آنهم در حدود اطلاع ما، در آن عهد که هر کس به هند سفر می‌کرده می‌بایست وصیت نامه خود را بنویسد، تنها حدود بیست تن طبیب عالی‌قدر تحصیل کرده شیراز را تقدیم دربار مغولان هندی کرده است. فرار مغرها دیگر چیست؟ حالا میشود تصور کرد که شکفتگی اقتصادی وقتی با عدالت همراه نباشد چه نتایج فرهنگی دارد؟ و باز، حالا میشود فهمید که چرا، باید، انحطاط فرهنگی ایران و عقب ماندن او را از رسانس و تمدن قرون جدید، به گردن خود کامیهای عهد صفوی انداخت - نه پیشرفتهای کمپانی هند شرقی، عصر نادری هم نمیتوانست امیدی برای فرهنگ ماداشته باشد، محیعی که باعث شد تا ادیبی مثل شیخ محمدعلی حزین لاهیجی، در ۱۱۴۶ هـ ر ۱۷۲۳ م «از ترس نادر شاه به هندوستان رفت» (ریحانه‌الادب ج ۲ ص ۱۴۱)، طبعاً هیچوقت نباید توقع داشت که امثال حکیم علوی خان شیرازی را بتواند نگاهدارد.

۸ - بدایونی، بنقل از تذکره الشعراء جهانگیر

۹ - تذکره جهانگیری، حواشی میرزایف ص ۴۴

۱۰ - عالم آرای عباسی ص ۱۷۷

همچنین «مولانا ولی دشت بیاضی را ، در فترت خراسان ، یتیم سلطان ازبک ، به علت رقص ، در مقام آزار در آمده عاقبت به قتلش پرداخت و عذر آن میگفته که شاعران سیه زبان میباشند چون مولانا از ما آزرده شده بود ملاحظه کردم که مبادا هجومی کند و بر صفحه روزگار باقی بماند ! (۱۱)

یکی دیگر ازین مهاجرین ، پیامی کرمانی هم شهری مخلص بود ، معروف به شیخ عبدالسلام که « در زمان شاه عباس از وطن خود به دکن شتافت و در خدمت نظام شاه درجه امارت یافت. (۱۲) این پیامی شعری دارد که گوئی زبان حال خود اوست :

بزمی که در آن روی سخن جانب مانیت

ای دل ، کمی از ماست ، که بسیار نستیم

اینها هیچوقت بی وطن نبودند ، به دلیل آن که در سمرقند ، که از حوزه صفویه خارج بود ، وقتی سلطان محمد شاه از دهلی چهل هزار روپیه برای شیخ برهان الدین صاغرچی فرستاد تا به هند برود (۱۳) ، شیخ از رفتن خود داری کرد و پیغام داد : هرگز به نزد پادشاهی که علما در حضور وی حق نشستن ندارند نخواهم رفت .

ما می دانیم که غیاث الدین منصور دشتکی ، تنها به خاطر اینکه با تغییر قبله مساجد مخالفت کرد (بک باره به فکر افتادند که قبله غلط است و همه مساجد را خواستند تصحیح کنند و کردند ، گویا در کاشان یکی از آنها هنوز باقی است - روایت آقای دکتر لسان کاشانی استاد دانشکده ادبیات) ، اما غیاث الدین ناچار شد از حضور شاه طهماسب مرخص شود و به شیراز رود و اعتزال جوید ، واقوام و بستگانش که از علماء بودند از جمله میرزا نصیر الدین دشتکی به مکه مهاجرت کرد (۱۰۴۳ هـ ر ۱۶۱۴ م زمستان شاه عباس بزرگ) و در طایف مرد ، میرزا معصوم دشتکی - که اعتقاد به تقرب بین المذاهب داشت - هم به مکه مهاجرت کرد و همانجا مرد (۱۰۴۲ هـ ر ۱۶۲۲ م زمان شاه عباس بزرگ) زمان شاه عباس دوم ، و مصلح الدین لاری شاگرد غیاث الدین به هند و سپس عثمانی رفت و تاریخ آل عثمان را نوشت (۵۸۱ هـ ر ۱۵۷۳ م زمان شاه طهماسب) و غلام میرزاخان باغ نوی شاگرد دیگرش به هند رفت (۵۹۹۵ هـ ر ۱۵۸۶ م زمان سلطان محمد خدابنده) و حیاتی گیلانی که از مقربین اکبر بود ، و مولاحسن انجوی شیرازی پس از کسب معلومات در شیراز به هندوستان رفت (۱۴) . (۹۲۸ هـ ر ۱۵۲۱) زمان شاه اسمعیل اول و سید فتح الله انجوی از قضاة عالی مقام شیراز هم به هند رفت (۱۵) و همانجا مرد (۵۹۹۰ هـ ر ۱۵۸۲ م زمان خدابنده) و میرزا مخلوم شریفی شیرازی از علماء ، از زندان شاه اسمعیل دوم نجات یافت و به عثمانی پناهنده شد (۱۶) و غزالی مشهدهی وقتی به هند گریخت ، علی قلی ، خان زمان یکی از بزرگان درگاه خود را با چند سراسب و هزار روپیه خرج راه به استقبال او فرستاد (۱۷) و عرفی شیرازی هم بهمین دلایل به هند رفت و درسی و شش سالگی جوانمرد شد (۹۹۹ هـ ر ۱۵۹۰ م سالی که شاه عباس منتظر بود قمران بزرگ صورت گیرد) ، همین عرفی گوئی درباره حیاتی - که در برابر یک بیت مزخرف هفت خروار ابریشم صلح گرفت - گفته است :

جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار

نیافتم که فروشد بخت در بازار (۱۸)

اما در مورد فرار مغزها یک نکته هست و آن اینست که بطور کلی از قدیم تا امروز در علوم محض و تکنیک و «علوم مثبت» ، اگر کسی به حد قبول عام برسد ، در تمام دنیا می تواند ، جای پائی داشته باشد ، هم چنانکه آدمی مثل پروفیسور رضا ، در عالم ریاضیات ممکن است از بهترین معلمان کانادا بشمار آید ،

امایک معلم تاریخ ایران ، هرچه تخصص او بیشتر شود ، تنها درین آب و خاک است که میتواند عالیترین مقام این رشته را بدست آورد ، و گرنه در فرانسه یا روسیه یا امریکا ، بحث تاریخ اجتماعی ساسانی یا اقتصاد عصر اشکانی همیشه درس درجه دوم است و قویترین متخصص این بحث - اگر در مملکت خودش گوهر فروش باشد در آن دیار پیلهوراست و غریب روزگار . مقصود اینست که هر کس بتواند به جانی مهاجرت کند ، معلم تاریخ نمیتواند مگر از طریق اضطرار - زیرا علم او پیوسته و وابسته به آب و خاک این دیار است ، و این پیوستگی یک علقه و علاقه ای هم ایجاد می کند که کندن از آن سخت مشکل است .

ادیب انگلیسی اگر فیتز جرالدهم باشد در شهر خیام به حد یغمای خشت مال نیشابوری هم جای پا نخواهد یافت ، و شاعر فارسی ، اگر حسان العجم قانآنی فرانسهدان یا کیوان بور مگری هم باشد در سرزمین ویکتور هوگو جزء «صف النعال» است . سوختگان ، وارث همدیگرند

منصب پروانه به من می رسد

در روزگار و انقسانی که به برکت اقتصاد نفت ، و برائری بیروزی «فرهنگ کوثر» بر «فرهنگ بادگیری» ، بقال و سلاخ ،

۱ - عالم آرای عباسی ص ۱۸۰ .

۱۲ - تذکره حسینی ص ۷۲ .

۱۳ - هرسی هزار روپیه اکبری موازی هزار تومان شاهی عراقی بود . (عالم آرای عباسی ص ۱۸۲) .

۱۴ - فارسنامه ناصری .

۱۵ - لابد از اجداد سید ابدالقسم انجوی شیرازی است .

۱۶ - بزرگان شیراز ، رحمت الله مهراز ص ۴۶۲ .

۱۷ - مقاله گلچین معانی ، مجله دانشکده ادبیات مشهد ص ۲۲۶

۱۸ - برای اینگونه دربدریها و مهاجرتها ، و علل آن ، رجوع شود به کتاب نگارنده : «سیاست و اقتصاد عصر صفوی» چاپ دوم ، ص ۲۲۳ ، و «کوچه هفت بیج» ص ۲۳۸ ، تنها اشاره می کنم که وقتی بیخودی شاعری را هم وزن آن زر کنند ، و شاعر دیگری را هم وزنش «کاه» و «بهمن» ، در واقع همان برابری «مشک» و «پشک» است . نمونه آن : مولانا هلاکی همدانی «که موادی نداشت و مطلقا چیزی نخوانده بسود ، قصیده ای در تهنیت اسماعیل میرزا گفته بود ، دوازده هزار تومان جایزه یافت . بدین هوس شعرا قصایدنرا در رشته بلاغت کشیدند ، و التفاتی نیافتند (عالم آراس ۱۸۷) یاد شاعر بزرگواران قانآسی به خیر که فرمود :

آن جا که پشک و مشک به یک نرخ است

عطارد گسو بیند دکان را

از استاد یحیی دولتشاهی شاگرد کمال الملک روایت شده است که وقتی دو تصویر از یک قاچ هندوانه (یا به قول ما پارسیها از یک «کاش») در یک بشقاب کشیده بود ، یک آدم باذوق به اشاره کمال الملک آنرا خرید . دونه از تجار سبزواری این بشقاب را دیده و برنده بودند و به استاد کمال الملک گفته بودند ما هم از آن بشقابها می خواهیم . دولتشاهی برایشان کشید و وقتی استاد گفت که قیمت هر یک از آن بشقابها پانزده تومان است ، آنها منصرف و از کارگاه نقاشی خارج شدند در حالی که با خود می گفتند : با پول هر یک از بشقابها ، میشود یک جالیز بزرگ هندوانه در سبزواری اجاره کرد و کلی هم سود برد !

زمین فروش و مهندس و دکتر و... همه درگیر و دار مهاجرت و خرید و فروش خانه در اینجا و آنجا هستند ، ما معلمین تاریخ ، هم چنانکه بقول فرنگی‌ها، «در دریا آخرین نفر ، کاپیتان است» ، (یعنی در دریای طوفانی و هنگام شکست کشتی ، پس از آنکه همه حلقه نجات بگردن افکندند و در آب افتادند ، آنوقت آخرین تن کاپیتان کشتی است که خود را به دریا خواهد افکند) درین روزگار و انبیا هم ، اگر بنای مهاجرت باشد ، آخرین تن معلم تاریخ و محصل فرهنگ و معارف ایران یعنی امثال زریاب و زرین کوب هستند .

در چرخ ستاره بی‌شمار است

خورشید ، غریب این دیار است

بوئی دارد ز آشنائی

فریاد غریب‌روشنائی (۱۹)

البته خداوند همیشه حامی و حافظ علم هست ، ولی این دلیل نمیشود که علم در يك جا بماند و درجا بزند . جابجا شدن تمدن‌ها از مصر به یونان و از یونان به روم و از روم به اسکندریه و حران و از حران به بغداد و از بغداد به اروپا ، دلیل اینست که علم جای امن و خریدار عاشق می‌خواهد که به قول خواجه علاءالدین عطارد : «... چراغ روشن شده را از بادهای مخالف نگاه باید داشت . تا کشته نشود .. (۲۰)

ز تاریک طبعان واهی اساس

برین طبع باریک دارم هر اس

دماغ سپیده دمان بایستی

که خورشید از عطسه اش زایدی (۲۱)

جامعه‌ای که فی‌المثل بوذرجمهری را بگذارد تا در زندان بیوسد ، و این مقنع را ریز ریز کند و در تنور بسوزد ، و توبسره زرنیخ و آهنک بردهن‌سهروردی آویزان کند ، و عین‌القضاة را در نفت بسوزاند ، و سواس و خربندگان را در نظامیه جای دهد ، مسلماً رشته فرهنگیش مقطوع می‌ماند .

پیش از ظهور جلوه جانانه سوختیم

آتش به سنگ بود ، که ماخانه سوختیم

درست مثل اینست که فی‌المثل در افریقا بچه سفید پوست را که معدل «ده» آورده ، بورس تحصیل خارج بپوشند ، و طفلی سیاه که معدل «هجده» داشته باشد ، در زندان بگذارند تا بیوسد . درین صورت ، گناهی ندارد علم - اگر در يك جا نمی‌ماند و مثل کوفی کوچ می‌کند ، و توقع بیجای کند آن امیر او گاندائی که فرمود چرا دانشمندان ما زودتر به بمب اتمی دست نمی‌بایند ؟

همی میسردت عیسی از لاغری

تودر بند آتی که خر پروری (۲۲)

معروف است که وقتی ملک‌شاه ، «وحیدالدین بیروز کوهی‌را» کی (که) افضل‌عصر و معتقدیه خواجه نظام‌الملک بود - بند کرده به قلعه فرستاد ، و آن بزرگ مدتی مدید مجبوس ماند ، هرچه خواجه نظام‌الملک می‌خواست کی در ازاله این معنی کوشد ... میسر نمی‌شد و سلطان راه باز نمی‌داد . خواجه .. خربندگان سلطان را طلب داشت [صد و پنجاه نفر] ... و فرمود تا ایشان را به حمام برند و سرها بتراشیدند و بروت‌ها بگرفتند و جهت هر يك از ایشان جبه کرباس کی بود و شمله تعیین کرد (۲۳) و پیری را که در میان ایشان بود و لایق «شیخ نمایی» به شیخی ایشان موسوم گردانید و فرمود که شما را به خدمت سلطان می‌برم ، می‌باید که چون به حضرت رسید ، بغیر از آنک سلام کنیده هیچ سخنی نگوئید ، و یکی از شما سجاده‌ای که به جهت این شیخ ساخته‌ام بیندازد ، و او زمانی سردر پیش انداخته و خاموش بنشیند ، بعد از آن شیخ دست بر دارد و جهت ثبات دولت سلطان ، سورت فاتحه بخواند و

شما نیز بخوانید و بیرون روید . چون خواجه ایشان را برین تدبیر و ترتیب مشغول گردانید به حضرت سلطان رفت و گفت جمعی درویشان صاحب دل و صوفیان صافی درون از خراسان آمده‌اند و می‌خواهند که بحضرت سلطان رسند و دعایی گویند ... سلطان بدین خبر بشاشت نمود و گفت ما به خدمت ایشان رویم . خواجه اجابت کرد و خربندگان را در خانقاهی بنشانید ... ایشان آنج خواجه فرموده بود .. بجای آوردند . سلطان برخاست و بیرون آمد ، خواجه بازگشت و پیش خربندگان رفت و گفت دیگر باره با سرطوبلهای استران روید و به خربندگی مشغول شوید (۲۴) آنگاه به خدمت بازگشت و پرسید کی این درویشان در نظر سلطان چگونه آمدند ؟ فرمود کی از حضور ایشان روحی به خاطر من رسید که مثل آن مشاهده نکرده‌ام !

خواجه بخندید و گفت : این جماعت خربندگان سلطان و از آن بنده‌اند ، که دی‌روز ، این وقت ، اکثر ایشان در خرابات‌ها و شراخانه ها مست و جنب افتاده بودند . در يك شب صد و پنجاه خربنده را شیخ و صوفی ساختم ، و اما اگر خواهیم که مثل مولانا وحیدالدین بیروز کوهی دانشمندی سازم - وقتی کی استعداد موجود باشد و طلب‌باعت و محرض گردد و زمان امکان (۲۵) و وقت و حال و تربیت اکابر و ارشاد استادان مشفق مساعدت نمایند ، به چهل سال توانم (۲۶) . ای سلطان عالم ! این چه بی‌عنایتی در غیر موقع است ! و چون مجال سخن باز یافته بود ، سلطان را ملامت کرد ، و او خجالت بسیار نمود و از خواجه غدرها خواست و (۲۷)

محمد بن هندوشاه ضمن همین مباحث آنگاه گوید «... در میان این طوائف ، مردم فضول مشدکی (که) خود را به زی‌صلحا و لباس علما بر آرند بی‌نهایت باشند . و ادارات و انعامات زیانت از حد

۱۹ - شعر یکی از شاگردان قدیم من قدمعلی سرامی است . جلالش یاد مقدمه‌ای که بر کتاب او نوشته‌ام .

۲۰ - رشحات عین‌الحیوة ص ۳۰۵

۲۱ - شعر از ادیب پیشاوری است (به حساب فردوسی گذاشته نشود)

۲۲ - شعر از سعدی است .

۲۳ - شباهت دارد به لباس بعضی اهل علم « مونتازی » ، چندسال پیش مهندس روحانی ، یا صاحبان قباهای زمینه آبی با ملیله دوزی

مطابق آن

هر کوجه معلمی ستاده

هر گام فلاطون‌سی فتاده

او باش مجسطی آفرینند

اطفال ، شما در آستین‌اند...

(حکیم شفائی)

۲۴ - البته خواجه اقتداری داشت و آنان بازگشتند ، و ادعای حق

نکردند ! از بس ناپاب‌ها مکار گرفته شده‌اند . هر کس از رام‌میرسد ،

آدم باید احتیاط کند و یقین را باشک بشکند و دائم‌ابه همکاران هشدار

بدهد که :

این یوسف يك چشم که آمد ز صفاهان

ای قوم ببینید که دجال نباشد !

۲۵ - شاید هم ، مکان !

۲۶ - درست مثل حرف «جیمز اول» پادشاه انگلستان است که

میگفت : «من می‌توانم يك لرد سازم ، ولی تنها خداست که می‌تواند

يك آزاد مرد بسازد» (روزنامه پارس ، فرهنگ اندیشه‌ها ترجمه احمد آرام)

۲۷ - دستور الکاتب فی‌تعیین المراتب ، چاپ مسکو ، تصحیح

عبدالکریم علی اوغلی ، ج ۱ ص ۲۶۸

خسود طلبند ...»

گوئی مولانا ، این طعنه را برای همین گروههای تحمیلی زده باشد آنجا که میفرماید :

میر آخور دیگر و خر دیگر است

نه هر آن کو اندر آخور شد خر است

این شوخی را استادان عزیز به ریش نگیرند، مولانا، خود، عنبر این شوخی را در همین بحث خواسته و فرموده :

آدمی باش و ز خر گیران مترس

خر نئی، ای عیسی دوران مترس (۲۸)

حالا که حرف به انبساط و شوخی کشید و از نان جوبه «خر و خوره و آخور» رسید، بی مناسبت نمی‌دانم یک شوخی دیگر را که مربوط به همین اوضاع علمی دانشگاهی است هم پیش بکنم و آن مربوط به روزهایی است که بساط «فول تاپ» پا گرفت و قسار شد استادان تمام وقت در دانشکده باشند، در دانشکده ادبیات چون اطاق بحد کافی نبود، سائنی را در نظر گرفتند و میزهایی بلند نهادند، و مثل میزهای پستخانه و بانک، دیوارهایی از شیشه بر آن گذاشتند که استادان داخل این چارچوبه می‌نشستند، و قرار هم بود که حرفی نزنند تا مزاحم همسایگان نشوند! و بسا بود که بیست سی استاد در چنین عالمی در یک اطاق سیر می‌کردند.

استاد سید صادق گوهرین - (پادش بخیر، که نیز در همان سال ۱۳۲۵، در همان دبیرستان رشیده، نگارنده این سطور در کلاس انشاء، چوبش خورده به وقت تعلیم) اسم این قفسه های میزهای استاذخانه کن را گذاشته بود «آخور»، وجه تشبیه دقیقی، درست مثل آخور اسبان برابر کاروانسراها و مساجد قدیم. یک وقت دکتر صالح میخواست یک نثر را به دانشکده ادبیات تحمیل کند. دکتر صفار رئیس دانشکده گفته بود، آخر محل حقوقی نداریم و کادر ما پر است. جناب رئیس دانشگاه پای تلفن گفته بود: این حرفها چیست آقا، سر این یکی را هم به یک آخوری ببند! (۲۹)

راستی که درست گفته بود، عارف بزرگوار برهان الدین محقق ترمذی که فرمود: «چون تو خرابی پروری، هم علم از خرابی بد جستن» (۳۰) تداوم فرهنگی وقتی صورت می‌پذیرد که علم مجبور به مهاجرت نشود، و کتاب از قفسه کتابخانه به زیر زمینهای پنهانی روی نیابرد. به عقیده من حتی نباید کتاب «فضائل یزید بن معاویه» را نابود کرد (۳۱) هر چند دنیا به ردائل این مرد مهر تصدیق نهاده است. امروز اگر کسی به دانشگاه «یسوعی» های امریکا برود، بزرگترین مجموعه کتابهای مارکسیستی دنیا را در آن مرکز مذهبی خواهد یافت - یک مجموعه بی نظیر که علمای کشورهای کمونیستی هم گاهی مجبورند فتوایی نسخه‌های نایاب را از آنجا تهیه کنند، البته در چنین موقعیتی، همان دانشگاه هم میتواند قویترین مقاله را در رد ایدئولوژی های چپ گرا بنویسد، بدون اینکه برای جلب نظر بچه‌ها ناچار باشد «سرخاب چپ نمائی» هم - بقول یکی از نویسندگان خودمان - بر چهره مالیده باشد.

خود مخلص، کتاب، درباره گرفتاریهای قائم مقام می‌نویسم بدون اینکه از کتابهای اسناد جنگهای ایران و روسیه خبر داشته باشم (۳۲) کتاب حیدر بابای شهریار صدها هزار نسخه در روسیه چاپ

۲۸ - علاوه بر آن، مولانا در همین بحث، یک توصیه استادانه به همه استادان عزیز دارد

آسمان شو ابر شو ماران بیسار

ناودان بارش کند ناید بکار

آب باران باغ صد رنگ آورد

ناودان، همایه در جنگ آورد

و منکر نباید شد که بسیاری از جنگ وجدالهای دانشگاهی ما، نتیجه کم نفوذی ناودان های سنگی یا چوبی کم بارش است. یاد آن ابرهای باران زای می‌ضنت بخیر!

۲۹ - هر چند کار خیلی به شوخی کشیده، باز شوخی دیگر استاد گوهرین را هم عرض کنم که می‌ترسم جانی نیت نشود، و حیف است که از بین برود.

او درین سالهای آشفته که بگیر و ببند جلو دانشگاهم رواج داشت، یک روز برای شرکت در شورا به دانشگاه میرفت. دم در، کار تازه استخدام، از او کارت معرفی خواست. او گفت: کارت همراه ندارم. یکی از دانشجویان گفت: آقا، ایشان استادند، اصلا این دانشجویان و این تشکیلات به خاطر وجود ایشان است!

نگهبان گفته بود: آخر استاد باید یک کارتی علامی داشته باشند که من ایشان را بشناسم، دکتر گوهرین به حرف آمده گفت: چشم، از فردا، یک ک... خر می‌جسبم توی پیشانی‌ام، تا سرکار بدانید که من استاد این خراب شده‌ام.

نگهبان که اصلا منتظر چنین حرفی نبود، دست و پای خسود را جمع کرد و بی اختیار گفت:

اختیار دارید، بنده خوب شناختم، استدعا می‌کنم بفرمائید جناب استاد!

۳۰ - معارف ترمذی، تصحیح استاد فروزانفر ص ۱۸
۳۱ - این کتاب بوسیله ابن زهیر حریری (متوفی ۵۸۳ هـ ۱۱۸۷ م) از بزرگان حنابله نوشته شده بود، و ابوالفرج ابن الجوزی مرآنرد نوشته است. (ابن اثیر).

۳۲ - البته از این کتاب فقط اسم آن به گوش من خورده است. کتابی است که «برزه» نامی، در همان سالهای بعد از جنگهای ایران و روس - صد و پنجاه سال پیش - چاپ کرده است، حدود ۱۳ جلد و هر جلدش حدود هزار صفحه به قطع روزنامه! که دانش پرودیک روز تمام، توانسته تمام آن را فقط ورق بزند (در تفلیس)، تمامیش اسناد دقیق دست اول جنگهای ایران و روس بزبانها و خطوط مختلف در روسیه چاپ شده است. گویا یک دوره از آن مرحوم تقی زاده و مینوی در لندن خریده و به ایران فرستاده‌اند، ولی میان زمین و هوا گم شده است. هیچ جا نیست. نه در کتابخانه وزارت خارجه که باید مرکز این اسناد باشد - نه در کتابخانه ملی، نه در کتابخانه مرکزی نه در کتابخانه‌های شخصی و خصوصی، و نه در کتابخانه‌ها و مرکز اسناد وزارت جنگ. شما اگر در تمام ایران یک نسخه از این کتاب پیدا کردید، من که چیزی ندارم ولی یک کتاب «پیغمبر دزدان» برایتان جایزه میدهم!

ما ازین جنگ غافل بوده‌ایم. این جنگی است که روسیه را روسیه و تشخص و هویت دولت آن را ثابت کرد و تسلط بردریای سیاه و دریای خزر را تا مرز چین برایش ممکن ساخت و او را دومین کشور نفت خیز عالم ساخت. پس بیخود نیست که آنها کتاب بیست هزار صفحه‌ای در باب آن چاپ کرده باشند. اما ما هم نباید از اسناد این کتاب غافل باشیم، حالا که نسخه‌های آن کتاب بعد از ۱۵۰ سال نایاب و در حکم اکسیر احمر است و گرانبها تر از هر کتاب خطی: بهتر است، لااقل، ارتش ایران، یک افسر باسواد مثل جهانگیر قائم مقامی را مامور کند که برود و از کتابخانه ملی پاریس، یا کتابخانه‌های انگلستان، یک عکس و فتوکپی از آن تهیه کند و به ایران بیاورد (بعلت عظمت و اهمیت کتاب، بعید است که با مکاتبه بشود کار را انجام داد). این کار را ارتش ایران میتواند انجام دهد و از مخارج نسبتا زیاد آن هم نباید واهمه‌ای داشته باشد. فکر کنند که دو تا گلوله باروت توپ، یا یک موشک متفسی اضافی، در روزمانور، زیادتر از چند معمول دود کرده و به هوا پرتاب و شلیک کرده بوده باشند! یعنی زکوة آنرا داده باشند!

شده و ترجمه ایتالیائی آن همین روزها منتشر شده، و ماهوز در تردیدیم که آیا آنها که اجازه چاپ آنرا در ایران داده‌اند خوب کرده‌اند یا بد؟ مثل اینکه دانشگاههای کشورهای بلوک سوم دلشان خوش شده است به معلمینی که هفته‌ای چهل ساعت شب و روز بروند سر کلاس و بیایند بیرون، غافل که، دست بر سر زدن از هر مگسی می‌آید، حال آنکه غیر از این هم استادی مفهومی دارد که تکمیل مطالعات، استفاده از فرصت مطالعاتی، پیدا کردن شخصیت بین‌المللی، و تحقیق در مسائل - به قول استاد دکتر عبدالله شیبانی - از آن جمله است.

آدمی چون غلام راتبه شد

ژاژ طیان به خط کاتبه شد

با وجود حق التدریس اضافی ساعتی ۳۰۰ تومان دلیلی ندارد که آدم در گوشه آزمایشگاه به جمع آوری فیش و یادداشت بپردازد و هیچ جا هم حساب نشود، یا اینکه آدم مطب خود را رها کند و عمل آباندریس ۵ هزار تومانی و ساختن دست دندان سی هزار تومانی را کنار بگذارد و به عنوان تکمیل معلومات برود به مراکز مطالعاتی فرانک، که روش جدید بیاموزد تا چه شود؟! (۳۳) خصوصا که سالی یکی دو بار اعتصاب و توهین و تذلیل هم در انتظارش باشد و مثل دانش پژوه کتبا تویخ هم بشود:

یک طرف تاراج گلچین، یک طرف غوغای زاغ

حیف از گلهای رنگین، وای بر مرغان باغ

این برنامه «کارانه» تدریس و «فی فور سرویس» هم کار دانشگاهها را به آنجا رسانده که در واقع، کم کم، شیخ محمدخان قزوینی، با «شیخ بریا» (۳۴) در یک ردیف می‌نشینند، و دوع و دوشاب، یکی شده‌اند. و مامی دانیم، که بقول قشقائیا «دره بیابان اولان» تیلکی بی‌در» (۳۵) یعنی دره که خلوت شد، روباه، بک (فرمانروا) می‌شود.

در مدینه علم ایزد، جغدگان راجای نیست

جغدگان از شارساها قصد زی ویران کنند

(بقیه دارد)

۳۳ - این حکایت را شنیده‌ایم که وقتی دکتر برنارد معروف به ایران آمد، یک عمل پیوند در بیمارستان شهربانی با حضور او انجام شد. عمل بسیار خوب انجام گرفت و البته بیمار هم بعد از دو سه روز مرده! ولی عمل از جهت دکتر برنارد فوق‌العاده بوده و گویا برنارد گفته بود: واقعا باید تبریک گفت که چنین جراحان لایقی درین بیمارستان هست، منتهی مایه بگویم که این وسائلی که شما با آن عمل ظریف پیوند قلب را انجام دادید، در واقع همان وسائلی است که ده بیست سال پیش مادر آفریقا، با آنها عمل فتق را انجام میداده‌ایم!

البته به جدی یا شوخی بودن آن کار ندارم، اما این امر مسلم است که امروز علوم ساعت به ساعت در تغییر است، و به همین جهت آدمی که خود راه کاروان نرساند، به قول دهاتیهای ما برای «کت‌دمه» خوب است! و گاهی اوقات سازمانهایی که ما به تقلید فرنگیها تا بیس می‌کنیم، چیزهایی است از نوع تقلید حاکم لار از میدان نقش جهان، فتحعلی خان گراشی حاکم لار زمان ناصرالدین شاه در لار قیصریه‌ای و میدانی و کاروانسرائی به تقلید اصفهان ساخته بود، مشهور است که چون کاروانسرا و میدان و قیصریه و غرفه‌های اطراف بازار آن به اتمام رسید فتحعلی خان از یکی از ندمای خویش به نام «حاجی آخوند» پرسید که این میدان با میدان نقش جهان اصفهان چه فرقی دارد؟ حاجی آخوند گفت همان فرق که بین تو و شاه عباس است!

(یادداشت‌های ایرج افشار در یغما)

۳۴ - شیخ محمدخان قزوینی یک ساعت هم سر کلاس نرفت. او اسلا برای این کار ساخته نشده بود ولی کیست که انکار کند او استاد استادان زمانه است. مردی که چهار رکن شیعه، یا چهار «عین» صلاح دوار جمع بود: علم و عقل و عدل و عمل. اما شیخ بریا، گویا ایام عاشورا آخوندی در مشهد روزه می‌خواند. و تقریبا در همه مجالس می‌خواند، اما آنقدر بد می‌خواند که به محض اینکه پا روی منبر می‌گذاشت مستمعین از جا بلند می‌شدند و زنها خصوصا چادرشان را تنگ می‌گرفتند و می‌رفتند به مجلس دیگر، بطوری که مجلس کاملا خلوت می‌شد. او آنقدر به این وضعیت معروف شد که مردم بجای اینکه اسم آقا شیخ را ببرند، او را به اسم «شیخ بریا» خطاب می‌کردند: شیخی که هنوز پا روی منبر نگذاشته، مردم از پای منبرش «بریا» می‌شوند!

۳۵ - مقاله دکتر محامدی و گرگین پور، مجله دانشکده ادبیات

تبریز، ۱۲۲۰ و ۲۹۰۱

فرهنگ سکوت

دکتر مهدی پرهام

مجموعه سی مقاله

توزیع کننده انتشارات آسمان

تحلیلی از انقلاب ایران

سیر سانور و خود سانوری در دهاله اخیر

برداشتی نو از عرفان